

"نیروهای مادی مولده در جامعه در مرحله‌ای از انکشاف در تقابل با روابط موجود تولیدی... که تا کنون در چارچوب آن کار کرده اند، قرار می‌گیرند. این مناسبات از اشکالی برای توسعه نیروهای مولده به زنجیرهای آن بدل می‌شوند. آنگاه دوران انقلاب اجتماعی فرا می‌رسد." (مارکس)

آغازگاه فعالیت سوسیالیزم انقلابی شناخت واقعیت دورانی است که در آن بسر می‌برد. "پیش فرض‌های ما نه دلخواهند و نه دگماتیک... ما از افراد واقعی، فعالیت آن‌ها و شرایط مادی حیات‌شان آغاز می‌کنیم" (مارکس، ایدئولوژی آلمانی). این نکته اما به شناخت کلی ماهیت کاپیتالیستی وضع موجود خلاصه نمی‌شود و باید ویژگی‌های امپریک مرحله تاریخی و مشخص سرمایه‌داری را نیز دربرگیرد.

برای توضیح واقعیت کلی وتاریخی، اقتصاد سیاسی مارکس، حتی با گذشت یک قرن و نیم، هنوز تازگی خود را از دست نداده است. به گفته بسیاری از "سرمایه‌شناسان"، مطابقت سرمایه مارکس با واقعیت روز، از برخی لحاظ حتی دقیقتر از زمان نگارش آن شده است. همراه با توسعه یک نظام اجتماعی منطبق درونی قوانین حاکم بر آن نیز در خود واقعیت برجسته‌تر خواهد شد. در کتاب مارکس گاهی در یک جمله گرایشی در منطق سرمایه‌داری پیش‌بینی شده که تحقق مادی آن در تاریخ و یا آشکار شدن آن برای ناظرین یک قرن به درازا کشیده است. هرچه سرمایه‌داری جلوتر می‌رود کاپیتال مارکس دقیق‌تر می‌شود! تغییرات نظام سرمایه‌داری در چند دهه اخیر کاپیتال را به یکی از زنده‌ترین و کارآمدترین منابع درک و فهم جهان تبدیل کرده است و مگر تیراژ چاپ‌اش در سطح جهانی چیزی غیر از این را اثبات می‌کند. اما نیاز ما چیزی بیش از این است. کاپیتال مارکس بیش از هر چیز تئوری نظام سرمایه‌داری است؛ بنابراین هر چند در باره ادوار قبل از پیدایش سرمایه‌داری و مراحل اولیه خود سرمایه‌داری ("دوران کالائی ساده" یا "دوران انباشت اولیه") اشارات و توضیحاتی دارد اما نه کتابی است که هدف آن دوره بندی تاریخی سرمایه‌داری بوده باشد و نه طبعاً می‌تواند در باره واقعیت بعد از خودش (دوران بعد از "رقابت آزاد") مطالب زیادی داشته باشد. برای تشریح برداشت خود مارکس از مفهوم "دوران انقلاب اجتماعی" نیز نمی‌توان اشارات مستقیمی در سرمایه پیدا کرد. به گفته خود او نمی‌توان کاپیتال را جایگزین تحلیل مشخص از مرحله انکشاف سرمایه‌داری مشخص کرد. این امر هم به معنای تحلیل مشخص از رشد سیستم سرمایه‌داری در یک کشور خاص است و هم در سطح اقتصاد جهانی.

می‌توان به دو جنبه این مسئله اشاره کرد. اول اینکه ما امروز در کدام مرحله ایم - به همان معنای مارکس، یعنی مرحله انکشاف تضاد بین نیروهای مولده و مناسبات تولیدی؟ و دوم اینکه ربط "دوران انقلاب اجتماعی" با این مراحل مشخص انکشاف در چیست؟ اهمیت چنین مسئله‌ای روشن است. برای یک "کمونیست رزمنده" مهم است که قبل از وقوع بحران انقلابی بتواند تشخیص دهد که جامعه در حال ورود به

چنین دورانی است. و اگر چنین تشخیصی ممکن است، چگونه؟ و در کدام دوره مشخص از رشد؟

این ها سئوالاتی بودند که در سنت مارکسیستی در دوره بین الملل دوم به شکلی جدی و تحت عنوان "مسئله دوران" مطرح شدند. از یک طرف تئوری هائی ارائه شد که می توان تحت عنوان "تئوری های سقوط" (از هم پاشی خودبخودی سرمایه داری در مرحله ای از رشد) جمع بندی کرد. در جناح چپ جنبش کارگری به ویژه پس از بحران سرمایه داری در اواخر قرن نوزدهم که به پیش بینی های سقوط قریب الوقوع نظام سرمایه داری جنبه ای "عملی" نیز می داد، این گونه تئوری ها رایج بود. از طرف دیگر تئوری هائی ارائه می شد که براساس کشف آخرین تغییرات در خود نظام سرمایه داری امکان تکامل تدریجی (مرحله ای) آن به سوسیالیسم را "اثبات" می کرد. و البته در جناح راست و طرفداران سیاست های رفرمیستی (و یا "راه پارلمانی به سوسیالیسم") نیز اینگونه تئوری ها محبوب بود.

تئوری های سوسیالیستی - انقلابی اولیه در طی همین مباحثات شکل گرفت و بنابراین هم برخوردی بود به دو انحراف بالا و هم به ناچار آغشته به هر دو. بحث های تئوریک در باره مفهوم انقلاب، حزب انقلابی و یا مرحله بندی انقلابات بورژوائی و سوسیالیستی و مفهوم گذار به سوسیالیسم به همین دوره تعلق دارد. بنابراین از نظر سوسیالیسم انقلابی بازگشت به پاسخ هائی که به سئوالات بالا داده شد مهم است چرا که انعکاس انحرافات آن دوره را در بسیاری از جریانات امروز می توان مشاهده کرد.

جمع بندی مباحثات آن دوران نیازمند مجال دیگر است اما بطور کلی می توان گفت گرایش سوسیالیسم انقلابی در جهان درک اهمیت این مقولات و دسترسی به یک جمع بندی اولیه را مدیون تجربه بلشویکی و انقلاب اکتبر است. در سرلوحه فهرست تفاوت های بلشویسم با رهبری رفرمیست و اپورتونیست بین الملل دوم برداشت های متناقض از دوران قرار داشت. چه در ادبیات خود بلشویک ها و چه در تفاسیری که بعد ها نوشته شد مقوله ای که به کرات تکرار می شود همین مسئله دوران است. در واقع بلشویک ها را می توان در یک جمله خلاصه کرد: کسانی که دوران خود را "دوران فعلیت انقلاب" می دانستند.

می توان نشان داد که روند انشعاب از بین الملل دوم و ایجاد بین الملل کمونیستی بر اساس همین درک متفاوت از دوران آغاز شد. قطعنامه کنگره زیمروالد دقیقا به استناد همین درک از دوران اعلام می کند که در همه کشورهای سرمایه داری اروپائی، انقلاب سوسیالیستی تنها راه مقابله با جنگ های امپریالیستی است. قطعنامه های سیاسی و برنامه ای چهار کنگره اول کمینترن نیز بدون چنین درکی قابل توضیح نیستند. درواقع می توان گفت آن جریانی که مفهوم "فعلیت انقلاب" را رد کند نمی تواند خود را بلشویک - لنینیست بنامد. سوسیالیست هائی که متکی بر آن سنت اند و خواست ها و روش های مبارزاتی آن را سرمشق خود قرار داده اند نیز آگاهانه یا غیر آگاهانه با چنین پیش فرضی از مفهوم دوران آغاز می کنند.

بدین ترتیب، بسیاری از جریانات سوسیالیستی درجهان منجمله ایران که به شکلی غریزی مفهوم "فعلیت انقلاب" را پذیرفته اند، به صورت ضمنی، استدلالات مدافعیین یک قرن پیش آن را نیز به شکلی مکانیکی جذب کرده اند. اولین درسی که باید از

مارکس فرا گرفت این است که متفکر یک دوران را نمی توان از دورانش جدا کرد. بدون نقد این نسبیت تاریخی نمی توان همان تئوری ها را عینا تکرار کرد. این در باره خود نوشته های مارکس نیز صدق می کند. بنابراین حتی اگر مفهوم فعلیت انقلاب برای توضیح وضعیت اوائل قرن بیستم درست بوده باشد باید اثبات کرد که امروز نیز چنین است. ثانیاً، اینکه بلشویک ها به این مفهوم درست دست یافتند الزاما اثبات نمی کند روش دست یابی به آن نیز درست بوده است یا اینکه به درک کاملی از آن دست یافته اند. فراموش نکنیم که کل سوسیال دموکراسی انقلابی اواخر قرن ۱۹ و اوائل قرن بیستم خود از سنت بین الملل دوم بیرون آمده بود و نظریه انقلابی هنوز نتوانسته بود برش از "مارکسیزم ارتدوکس" آن دوران (کائوتسکیزم) را تکمیل کند. آیا درک خود بلشویک ها از دوره بندی سرمایه داری که به واسطه آن فعلیت انقلاب را استنباط می کردند درست بود؟ ثالثاً حتی اگر مفهوم و روش بلشویک ها هر دو درست باشند سؤال مهمتر این جاست که تجزیه و تحلیل آن ها از اوضاع آن زمان چه مناسبتی با امروز دارد؟ پس باید جوهر صحیح بلشویزم را به روز کرد. اگر "فعلیت انقلاب" محصول مرحله مشخصی از رشد سرمایه داری است پس چنانچه امروز نتوانیم آن را براساس وضع موجود بیان کنیم با درکی متعلق به یک قرن پیش به جنگ مسائل امروز رفته ایم!

بنابراین برای شناخت درست از وضعیت موجود نمی توان از مروری بر همان نظریات که بر افکار ما سنگینی می کنند آغاز نکرد. باید براساس بررسی کارنامه تاریخی آن نظریات و در پرتو تحولات بعدی سرمایه داری هم به جمع بندی نظری جدیدی و هم به شناخت مشخص و عملی تری از دوران فعلی برسیم. البته نظریات سوسیالیست های اوائل قرن بیستم را نمی توان در مقاله ای مختصر جمع بندی کرد و هدف این نوشته نیز ادای چنین وظیفه ای نیست^۱، اما می توان با تاکید بر پاره ای نکات محوری آن مبحث دوران را آغاز کرد.

مفهوم سرمایه داری

در اوائل قرن بیستم شاید برای اولین بار پس از انتشار کاپیتال نگاه سوسیالیست ها به وجه تولید سرمایه داری نگاهی جهانی می شود. در اغلب مباحثات این دوره توضیح و تشریح مقولاتی نظیر "اقتصاد جهانی" و "سرمایه داری جهانی" (یا "نقش سرمایه داری در جهان") امری متداول بود. این البته تحول بسیار مثبتی بود، اما مثبت به نسبت انحرافات قبلی! بعلاوه، کشف بزرگی نیز نبود. بر اساس تئوری خود مارکس، سرمایه داری به مثابه "نظام تولید کالائی تعمیم یافته" نظامی است ذاتاً جهانی. یا به عبارت دیگر این ذات هنگامی خود را بهتر نشان می دهد که جهانی دیده شود. سرمایه داری از همان ابتدای ظهورش در دوران تولید کالائی ساده، یعنی حتی در دوران انباشت اولیه نشانه های این ذات را بر پیشانی حمل می کند. آیا بدون جنگ های صلیبی، غارت طلای آمریکا، غارت طلا و نقره چین و هندوستان، به اسارت کشیدن آفریقا و... سرمایه اولیه می توانست در چند کشور اروپائی متمرکز شود؟ کل سرمایه صنعتی اروپا در اوئل قرن نوزدهم به اندازه مجموع غارت طلا و نقره دنیا در دو قرن قبلش نبود!

این که بازار جهانی قبل از سرمایه داری وجود داشته واقعیت تاریخی مهمی در درک سرمایه داری است. در نظام سرمایه داری اگر سرمایه نباشد کالا تولید نخواهد شد و

اگر کالا تولید نشود سرمایه شکل نخواهد گرفت. اما این رابطه منطقی و سیستمیک فقط برای تشریح یک "سیستم" معنی دارد. اما در تاریخ شکل گیری سرمایه داری نقطه شروع مبادله است. مارکس نشان می دهد که سرمایه اولیه باید در مبادله کالاهائی که در نظام های غیر سرمایه دارانه تولید شده اند شکل بگیرد. سرمایه داری معاصر نیز نخست به شکل سرمایه تجاری و در بازار جهانی ریشه دواند و نه در کشوری خاص. بدون رشد چشم گیر مبادلات جهانی در قرون ۱۵ و ۱۶ میلادی سرمایه داری صنعتی قرون ۱۷ و ۱۸ نیز شکل نمی گرفت. و علت رشد روابط سرمایه داری در کشورهای اروپای شمالی و غربی این بود که توانستند به واسطه صنعت کشتی سازی پیشرفته تر کنترل راه های دریایی تجارت بین المللی را در دست بگیرند. بنابراین بیشترین سهم سود افزایش مبادلات به جیب آنها رفت.

پس مارکس نقدا به ما یاد داده بود که باید سرمایه داری مشخص را هم تاریخی دید و هم جهانی؛ اما رشد و توسعه اولیه سرمایه داری به مثابه یک نظام مدرن در سطح دولت - ملت های متفاوت به این توهم که سرمایه داری نیز همانند وجوه تولیدی پیشین نظامی است عمدتاً محلی دامن زد. هنوز هم حتی بسیاری از مارکسیست های "برجسته" از سرمایه داری انگلیسی و آمریکائی و فرانسوی و... صحبت می کنند و نه از سرمایه داری در انگلیس یا آمریکا یا فرانسه... اما واقعیت اوائل قرن بیستم (واقعیتی چنان آشکار همچون جنگ جهانی امپریالیستی) سوسیالیست های انقلابی را هر چه بیشتر به سوی سوق داد که ساختارهای اقتصاد جهانی سرمایه داری را به مثابه واقعیتی کلی تر و تعیین کننده تر از مجموعه عددی اقتصادهای مشخص و محلی درک کنند. این نگاه جهانی اولیه هنوز از نواقصی برخوردار بود بدین معنی که در سطح تئوریک هنوز از کل، یعنی سرمایه در جهان آغاز نمی کرد و شکل گیری این کل را بر اساس ترکیب سرمایه های ملی توضیح می داد. اما از طرف دیگر همین نگاه امپریک ضرورت درک ساختارهای مشخص خود اقتصاد جهانی و یا تقسیم کار در سطح جهانی را برای مارکسیست ها برجسته ساخت. درک همین مسئله که در جهان قدرتی فراتر از قدرت کشورهای شکل گرفته است (قدرت سرمایه در اقتصاد جهانی)، دست آورد بزرگی برای سوسیالیست های انقلابی و کمک بزرگی در راه تدوین تئوری انقلاب جهانی محسوب می شود.

البته خود مارکس حتی قبل از نگارش کاپیتال به چنین پدیده ای اشاره کرده بود و نقشه او برای جلد های بعدی سرمایه نشان می دهد که قصد داشت درک خود از سرمایه داری به مثابه یک کلیت سیستمیک را با توضیح "اقتصاد جهانی" در جلد پایانی کامل کند. مفهوم اقتصاد جهانی نخست توسط او در همان اولین مطالعاتش از اقتصاد سیاسی در *دستنویشته های ۱۸۴۴* در ارتباط با "بازار جهانی" مطرح می شود. او به قدرت این بازار که به واسطه تغییری در عرضه و تقاضای چند کالا "امپراتوری ها را به نابودی می کشاند" اشاره دارد.^{۱۱۱}

اما در بین الملل دوم این نگاه جهانی با نگاهی ناسیونالیستی و متکی بر تئوری های شبه داروینیستی مراحل تکامل نیروهای مولده در یک کشور جایگزین شد. در تقابل با این تئوری "رسمی"، سوسیالیست های انقلابی اوائل قرن بیستم در عمل در می یابند که بدون شناختی از اقتصاد جهانی (یا دقیقتر، عملکرد سرمایه در مقیاس جهانی) نمی توان به شناخت اوضاع کشورهای رسید. به عبارت ساده تر این کلیت به چیزی بیش از مجموعه اجزای خود بدل شده است. دقت شود در آن زمان هنوز تمام

جهان سرمایه داری نشده بود (دست کم نه به اندازه امروز) اما مارکسیست ها درک می کردند آن چه در کلیت اقتصاد جهانی می گذرد اساسی تر است؛ و بر این کلیت سرمایه حاکم است. می توان گفت از اوائل قرن بیستم به این طرف هر سوسیالیستی دیگر باید بداند که این کل است که حرکت اجزا را تعیین می کند و نه بالعکس. در همان نگاه اول به جرات می توان گفت این دریافت نه تنها یک قرن پیش نادرست نبود که صحت آن امروزه دو صد چندان شده است. البته باید دید تحولات اخیر سرمایه داری چه جوانبی از برداشت های آن دوره را کم رنگ یا پر رنگ کرده است.

دوران افول سرمایه داری

نکته دوم در مباحثات انقلابیون آینده خود نظام سرمایه داری بود. مطالعه روند کلی سرمایه داری تا به امروز نمایانگر سه مرحله پیدایش، شکوفایی و افول است. هرگونه دوره بندی مرحله ای - تاریخی سرمایه داری نیز نخست باید روشن کند سرمایه داری در کدام یک از سه مرحله کلی فوق قرار دارد. سوسیالیست های انقلابی آن دوره اعتقاد داشتند که "سرمایه داری جهانی" (یا سرمایه داری غالب در اقتصاد جهانی) از اواخر قرن ۱۹ و اوائل ۲۰ وارد مرحله سوم و آخر یعنی "دوران انحطاط و اضمحلال" شده است. عنوان جزوه لنین در باره امپریالیزم به مثابه "بالاترین مرحله سرمایه داری" اشاره به چنین نظری دارد. لنین آن را دوران "طفیلی گری" سرمایه نامید.

تعریف لنین از دوره افول تعریفی است که خود مارکس نیز به کار برده است، یعنی دوره ای که سرمایه (و یا مالکیت خصوصی بر وسائل تولیدی) نقش مترقی اولیه خود در تولید اجتماعی را از دست داده است و عملکردی انگلی از خود نشان می دهد (به قول لنین نقش مالک خصوصی در تولید به سنجاق کردن کوبن سهام و دریافت سود سالانه خلاصه می شود). حتی در زمان مارکس صنعت بزرگ "سرمایه خصوصی" (به مثابه مالکیت یک گروه کوچک خانوادگی) را از بین برده بود.

تفاوت دوره افول با دوران شکوفایی سرمایه داری را در ساده ترین برآوردهای اقتصادی می توان مشاهده کرد. یک وجه تولید در دوران افول با اینکه (از لحاظ سطح رشد نیروهای مولده) می تواند نیازهای اجتماعی را رفع کند اما در واقع قادر به این کار نیست. اگر سرمایه در دوره شکوفایی هر که را از وسائل تولید جدا می ساخت در نظام جدید جذب می کرد، در دوره انحطاط هر ساله چندین میلیون انسان را به انبوه تهیدستان و آوارگان می افزود. توسعه در دوران شکوفائی تقسیم هرچه بیشتر جامعه به دو بخش دارا و ندار را مخفی می ساخت اما توسعه در دوران افول میلیاردها انسان را از آن چه دارند نیز ساقط می سازد. امروزه فقط کافی است به یک مسئله نگاه کرد تا مفهوم انحطاط درک شود. دنیا در حال از بین رفتن است و سرمایه داری نیز می داند اما جلوی راه نجات آن را گرفته است.

بلشویک ها مقوله فعلیت انقلاب را بر اساس همین مفهوم از دوران استنتاج می کردند. بر همین اساس بود که کمینترن اعلام کرد تاریخ وارد "دوران انقلابات کارگری سوسیالیستی" شده است. چرا که در دوران انحطاط سرمایه داری تضاد کار و سرمایه در خود تولید اجتماعی به اوج خود می رسد. بنابراین اعتقاد داشتند در دورانی بسر می برند که "شرایط عینی" برای انقلاب سوسیالیستی در مقیاس

جهانی فراهم شده است. هدف اعلام شده از تشکیل بین الملل سوم "آماده کردن شرایط ذهنی" برای آن بود. و باز هم بر اساس همین دیدگاه بود که پس از انحطاط بین الملل سوم و تبدیل آن به ابزار سیاست خارجی بوروکراسی حاکم در مسکو جناح چپ کمینترن از "فقدان عامل ذهنی" و یا "بحران رهبری پرولتری" صحبت می کرد. باید بررسی کرد این برداشت تا چه اندازه درست بود و امروزه تا چه اندازه کارایی دارد^{۱۷}. اما در باره این نکته نیز در همان نگاه اول به جرات می توان گفت حتی اگر دوران لنین دوران طفیلی گری سرمایه نبود مثل روز روشن است که امروزه دیگر چیزی جز این نیست!

اقتصاد جهانی و امپریالیزم

اما از دو نکته بالا مهم تر درک این مسئله بود که پدیده های جهانی شدن و انگلی شدن سرمایه، خود محصول "مرحله مشخصی از رشد سرمایه داری" است. بنابراین مارکسیست های آن دوره متناسب با این مرحله سوم و پایانی، به دنبال برجسته ساختن آن تغییراتی رفتند که مسبب فرسودگی این نظام شده بود. بدین ترتیب ریشه های سیاست جنگ افروزانه و سلطه طلبانه سرمایه داری جهانی در اوائل قرن بیستم (و باید تاکید کرد به درستی) بر اساس همین تغییرات مرحله ای توضیح داده شد.

تئوری های مارکسیستی به دو جنبه کلیدی این تغییرات، یعنی پیدایش انحصارات (پیدایش امکان کنترل انحصاری بر بازارها) و سلطه سرمایه مالی بر سرمایه صنعتی (استقلال سرمایه از تولید و شناور شدن در مقیاس جهانی) اشاره داشت. بدین ترتیب سوسیالیست های انقلابی آن دوره تاکید داشتند که پدیده "امپریالیزم" صرفا یک سیاست مقطعی نیست که با سیاستی دیگر جایگزین شود بلکه نتیجه اجتناب ناپذیر این مرحله از رشد سرمایه داری است. پیدایش انحصارات و قدرت گیری سرمایه مالی به شکل گیری "الیگارشی های مالی بین المللی" انجامیده است که دولت - ملت ها را به ابزار سیاست خارجی خود تبدیل کرده اند و برای حراست از سرمایه های صادراتی به جنگ بر سر دنیا نشسته اند.

استراتژی انقلابی بین الملل سوم در کشور های عقب افتاده نیز بر همین تحلیل متکی بود. سرمایه داری جهانی برای حراست از سرمایه صادراتی به کشورهای عقب افتاده از طرفی باید از رشد مستقل سرمایه بومی جلوگیری می کرد (در نتیجه پیدایش شکاف بین سرمایه "ملی" و "کمپرادور") و از طرف دیگر به زور قلداری نظامی و جنگ نیروهای وابسته بخود (یعنی علی الاصول ائتلافی از بورژوازی دست نشانده و طبقات ماقبل سرمایه داری) را بر قدرت می نشانند. مثلا به جرات می توان گفت در آستانه انقلاب ۵۷ نگاه استراتژیک اکثریت عظیم مارکسیست های ایرانی که خود را بلشویک - لنینیست می دانستند دقیقا همین برداشت بالا بود. اما آیا این نکات کلیدی هر چند درست در زمان خود هنوز هم می توانند شرایط امروزه ما را توضیح دهند؟ از آن زمان تا به کنون بر سر خود سرمایه داری جهانی چه آمده است؟

ارزیابی صحت و سقم تحلیل های بلشویک ها چه برای دوران خود و چه امروزه را باید به بعد تر موکول کرد اما باید دست کم رئوس کلی و مورد قبول آن را به خاطر سپارد:

مسئله دوران، قبل از آن که بخواهد به مسئله مرحله انقلابات جوابی بدهد نخست باید از شناخت واقعیت مرحله ای نظام سرمایه داری در مقیاس جهانی آغاز کند. بدین معنی "فعالیت سیاسی" فقط هنگامی آگاهانه است که متکی بر شناخت مشخص از ویژگی های مرحله ای این نظام باشد.

رشد و انحطاط

پس باید از شناخت مشخص مراحل رشد آغاز کرد. سرمایه داری در جهان در کدام مرحله از رشد و توسعه قرار دارد و تغییرات مهم و ساختاری جدید در این مرحله کدام اند؟ اما همین هنوز باید مشخص تر شود: از چه زمانی تا چه زمانی؟ به اعتقاد بسیاری از مفسرین آغاز دوره فعلی، "سرمایه داری پسین"، بوضوح پس از پایان جنگ های جهانی است. تفاوت این دوره با دوران جنگ و انقلابات که با انقلاب اکتبر گشوده شد برای هر تاریخ نگاری روشن است. در واقع بسیاری از مشخصات دنیای فعلی ما در همان دو دهه اول پس از پایان جنگ جهانی دوم ساخته و پرداخته شده اند. اما خود این دوره نیز باید به دو مرحله مشخص تقسیم شود: از جنگ های جهانی دوم تا بحران های اقتصادی دهه ۱۹۷۰ (مصادف با دوران "طلائی" دولت رفاه اجتماعی) و از آغاز "جهانی سازی"^۷ در دهه ۱۹۸۰ تا کنون (مصادف با دوران نئولیبرالیسم).

اولین پدیده ای که در واقعیت این دوران نمی توان نادیده گرفت میزان چشمگیر رشد سرمایه داری در دوره بعد از جنگ جهانی است که از جمع تمام دوره های قبلی بیشتر است. بر اساس آمار موجود. حجم تولید ناخالص در اقتصاد جهانی در این دوره بیش از ۸ برابر شده است. در شکل نیز سرمایه داری جهانی دستخوش چنان درجه ای از تغییر و تحول شده است که حتی ۲۰ سال پیش قابل پیش بینی نبود. همین جا شاید ادعا شود با توجه به این تغییرات مفهوم دوران انحطاط و فعلیت انقلاب با خطر از دست دادن اعتبار روبرو شده است. چگونه نظامی در حال افول می تواند چنین درجه ای از توسعه و تحول را بخود ببیند؟ و اگر در دوره افول می تواند دست به چنین توسعه ای بزند از مفهوم فعلیت انقلاب چه چیزی باقی می ماند؟ ضروری است قبل از پرداختن به خود این تغییرات مفهوم مارکسیستی دوران انحطاط و فعلیت انقلاب را بازتر کنیم. همین جا سوء تفاهم های بسیاری نهفته است.

اولا با اینکه فعلیت (actuality) گاهی واقعیت (reality) هم ترجمه شده است باید تاکید کرد مقوله فعلیت با واقعیت یکی نیست. فعلیت داشتن انقلاب به معنای واقعیت داشتن آن نیست. مارکسیست ها (منجمله خود مارکس) این مقوله را کم و بیش به معنای هگلی آن بکار می برند. از نظر هگل فعلیت جایی است که پدیدار و ذات (appearance and essence) یکی می شوند. یعنی آن چه به عنوان امکان (possibility) در بطن وجود دارد در ظاهر هم آشکار می شود. به این معنی، فعلیت فاصله بین امکان و واقعیت است. وقتی یک مارکسیست از فعلیت انقلاب صحبت می کند یعنی آن تناقضات موجود در بطن تولید اجتماعی که ضرورت نظام بعدی را با خود حمل می کنند، در سیاست (مبارزه طبقاتی) نیز ظاهر شده اند. یعنی در ظاهر این وضعیت (در نحوه زیستن جامعه) علائم جوهر انقلابی درونی دیده می شود. به عبارت ساده تر تناقضات جامعه سرمایه داری به اندازه ای شدت یافته اند که توده ها می

توانند به ضرورت انقلاب سوسیالیستی واقف شوند. پایان این روند می تواند به واقعیت انقلاب بینجامد.

پس فعلیت انقلاب قریب الوقوع بودن انقلاب نیست، اما در ضمن از امکان انقلاب هم چیزی بیشتر است. باید درجه ای از فعالیت انقلابی نیز وجود داشته باشد که بتوان از فعلیت انقلاب صحبت کرد. به همین خاطر جدا کردن شرایط "عینی" انقلاب از شرایط "ذهنی" آن را نباید بطور مکانیکی برداشت کرد. یعنی نمی توان در فقدان کامل شرایط ذهنی از فعلیت انقلاب صحبت کرد. آن موقع همان خواهد شد که امروزه داریم. یک دوجین "علامه دهر" می توانند خود را عامل رفع بحران رهبری پرولتری بدانند.

البته در دوره انحطاط یک نظام ضرورت سرنگونی اش برجسته تر می شود در نتیجه بنا به تعریف انقلاب فعلیت می یابد اما فعلیت یک مفهوم کلی تری است و الزاما به دوره خاصی از رشد سرمایه داری اشاره ندارد. ضرورت اجتماعی کردن مالکیت همواره در ذات تولید سرمایه داری وجود دارد چرا که تولید برای انباشت سرمایه با تولید برای رفع نیازهای اجتماعی در تضاد است. بنابراین دلایل و شرایط مختلفی می تواند این امکان را فعلیت ببخشد. حتی در دوران اولیه سرمایه داری. مثلا کمون پاریس چه ربطی به مرحله انحطاط سرمایه داری داشت؟ اما با درکی کائوتسکیستی از مفهوم انحطاط این طور برداشت می شود که پس در دوره فعلیت انقلاب سقوط سرمایه داری حتمی است. یوزیتوییزم و تکامل گرایی از تحولات جامعه بشری چیزی بیش از همین مراحل اجتناب نا پذیر تاریخی درک نخواهد کرد. مثلا نزد این طرز تفکر تاریخ نمی تواند به عقب برگردد، چرا که فعالیت بشری یعنی "عامل ذهنی" در تعیین این مسیر نقشی ندارد. توگوئی در همین ایران خودمان نه یک بار که صد بار به عقب برگشته ایم. بنابراین در تاریخ هم همان زیگزاگ های زندگی اجتماعی منعکس می شود. وجه تولید سرمایه داری به دست تاریخ به زیاله دان نخواهد رفت. انقلاب اجتماعی لازم است. و اگر سرنگون نشود میوه نیست که خود بخود بگندد بلکه به حیات خود در هیاتی منحط تر ادامه خواهد داد.

شکست انقلاب اکتبر و به دنبال آن شکست انقلابات اروپائی بطور مستقیم به رشد فاشیسم و جنگ جهانی دوم انجامید و چیزی نزدیک به ۸۰ میلیون کشته به جای گذاشت. سرمایه داری جهانی بعد از شکست نظامی فاشیسم اما از همه امکانات همان فاشیسم استفاده کرد تا از طرفی طبقه کارگر جهانی را هرچه بیشتر به عقب براند و از طرف دیگر شرایط مساعدی را برای رشد سرمایه داری بعد از جنگ فراهم سازد. بنابراین اگر انسان ها نتوانند سرمایه داری را حتی در دوران انحطاطش شکست دهند این سرمایه داری خواهد بود که وحشی تر از سابق به انسان ها حمله ور خواهد شد.

پس لازم به تاکید است که قرار نیست رشد سرمایه داری در دوره انحطاط متوقف شود. اتفاقا یکی از تناقضات سرمایه داری در همین نکته است که از طرفی هر از چندگاهی بحران های عمیق ادواری کل نظام را به خطر می اندازد و به قول مارکس حتی امپراتوری ها به نابودی کشیده می شوند اما از طرف دیگر اگر در طول بحران سرنگون نشود، آن سرمایه ای جان سالم بدر می برد که بارآوری کار را افزایش دهد و مخارج تولید را کم کند. بنابراین دقیقا پس از هر بحرانی رشد سرمایه داری می تواند شتابان ترهم بشود.

مفهوم مارکس از انحطاط

اما این البته توضیح دقیق مفهوم انحطاط نیست. خود مارکس تئوری مشخصی در باره دوران انحطاط ارائه نداده است اما بر اساس منطق مواضع خود او و علاوه بر آن اشارات فرعی موجود در *کاپیتال* و *در گروندریسه* می توان به چند نکته اشاره کرد. نزد مارکس دوران افول وجه تولید سرمایه داری یعنی دورانی که رشد نیروهای مولده از چارچوب مناسبات سرمایه داری فراتر رفته اند. و یا براساس گفته خود او، دوران افول از آنجا آغاز می شود که روابط سرمایه داری به زنجیرهای نیروهای مولده تبدیل شده اند. بنابراین باید بتوان در خود واقعیت تولید اجتماعی تضعیف این روابط را مشاهده کرد؛ یعنی تضعیف مالکیت خصوصی در تولید و قانون ارزش در بازار. اما این فقط یک طرف تضاد اجتماعی است. از طرف دیگر اگر ضرورت آینده باید در دل حال وجود داشته باشد، پس باید در خود تولید سرمایه داری امروزه نیز علائم استفاده از این آینده را دید. پس در دوران افول باید بتوان ضرورت اجتماعی شدن مالکیت و برنامه ریزی در تولید را در خود تولید مشاهده کرد.

بدین ترتیب، هر وجه تولیدی در دوران افول ناچار است برای بدرازا کشیدن عمر خود متوسط به مناسبات وجه تولیدی آینده شود. به عبارت ساده تر فارغ از هر ایدئولوژی و عقیده ای که جامعه در سر داشته باشد خود سرمایه داری باید از سرمایه داری فراتر برود. بنابراین در دوران افول گذشته از فرسوده شدن مناسبات سرمایه داری باید بتوان سوء استفاده سرمایه داری از مناسبات جامعه بعدی سوسیالیستی را نیز مشاهده کرد. و این دقیقا همان شکلی است که خود مارکس به میث دوران افول اشاره کرده است. شرکت های سهامی عمومی و سیستم اعتبارات مالی در زمان مارکس پیدا شده بودند و مارکس به هر دو مورد در همین رابطه اشاره دارد. او پیدایش شرکت های سهامی عمومی را نوعی الغای مالکیت خصوصی در چارچوب حفظ سرمایه داری می داند. پس توسعه نیروهای مولده در زمان خود مارکس به آن جا رسیده بود که مالکیت اجتماعی را می طلبید و سرمایه داری ناچار بود با عمومی کردن سهام شرکت ها این تناقض را در چارچوب حفظ سرمایه داری حل کند. سرمایه داری "به شکلی سرمایه دارانه" در واقع سرمایه را اجتماعی کرده است. خود سرمایه داری با رشد خود مالکیت بورژوازی - خصوصی کلاسیک را ملغی می کند. این پدیده در آن وقت هنوز چنان برجسته نبود و مارکس در اینجا به گرایش اشاره می کند که در چندین دهه بعد از او به مراتب اساسی تر می شود.

این یعنی دوره افول. یعنی اجبار به استفاده از مناسبات وجه تولید بعدی. و همین شکل مسخ شده اجتماعی کردن مالکیت در واقع مسبب شر جدیدی می شود که همان انگلی شدن سرمایه است (یا به قول لنین تبدیل مالک خصوصی به سنجاق کن کوپن سهام). برتری سرمایه مالی بر سرمایه صنعتی از همین جا آغاز می شود. سیستم اعتبارات بانکی به اندازه ای رشد می کند که به گفته مارکس "می تواند کل تولید اجتماعی را بخطر اندازد." از طرفی شرکت های سهامی می توانند تراکم و تمرکز عظیم تری از سرمایه را ممکن سازند و از طرف دیگر همین روند قدرت بانک ها و سرمایه مالی را به شکلی تصاعدی افزایش می دهد. شکلی از سرمایه که حتی از "سرمایه رباخوار" رومی ضدانسانی تراست. جنبه دیگر همین پدیده جدا شدن مالکیت

از مدیریت است که لنین هم در جزوه *امپریالیزم* به آن اشاره کرده است؛ پدیده ای که بویژه در دوره بعد از جنگ جهانی دوم تقریباً همه جا گیر شده است.

پیدایش انحصارات در اواخر قرن نوزدهم نیز یکی دیگر از همین تحولات مشابه است. افزایش تراکم و تمرکز سرمایه (یعنی بزرگ شدن میزان سرمایه ای که برای هر واحد تولیدی لازم است و بزرگ شدن تعداد واحدهایی که زیر کنترل یک مرکز است) بطور اجتناب ناپذیری به پیدایش انحصارات منجر می شود. یعنی واحدهایی که می توانند یا به تنهایی یا با زدوبند با چند واحد دیگر بخش عمده ای از بازار را زیر کنترل خود بگیرند. سرمایه مالی خود به این روند شکل گیری انحصارات و کارتل ها شدت می دهد. این اما عاقبت یعنی پیدایش امکان کنترل قیمت ها؛ یعنی مداخله برنامه ریزی شده در تولید که خود نوعی استفاده از مناسبات جامعه بعدی است. سرمایه در اوائل قرن بیستم به درجه ای از رشد می رسد که می تواند با مداخله در بازار سودهای افزونه انحصاری انباشت کند. عمده شدن صدور سرمایه به کشورهای عقب افتاده متعلق به همین دوره است. حفظ انحصار به معنای محدود ساختن میزان تولید و در نتیجه محدود ساختن میزان سرمایه گذاری است. با پیدایش انحصارات بحران های ادواری سرمایه داری دیگر نه به صورت اشباع تولید کالاها بلکه به شکل سرمایه اضافی ظاهر می شوند. این امر تا به امروز صادق است.

باید از جنبه مبارزات طبقاتی نیز به این مسئله توجه کرد. هر چه طبقه کارگر بیشتر بتواند کنترل سیاسی بر سرمایه را افزایش دهد (دولتی کردن رئوس اقتصادی و یا قبولاندن حداقل هایی از رفاه اجتماعی به سرمایه داری) در واقع به عملکرد عادی قانون ارزش حمله کرده است. این جنبه بویژه در دوران بعد از جنگ جهانی دوم عمده می شود. این پدیده را می توان در افزایش مخارج دولتی که در کشورهای پیشرفته به نزدیک ۴۰٪ تولید ناخالص ملی رسید، مشاهده کرد. پدیده جهانی سازی دهه ۱۹۸۰ و سیاست های نئو لیبرالی در واقع بیانگر واکنش سرمایه داری جهانی به تضعیف قانون ارزش بود.

بنابراین نه تنها بلشویک ها در تاکیدشان بر دوران افول سرمایه داری کار درستی می کردند بلکه علیرغم رشد عظیم بعد از جنگ، اقتصاد جهانی کماکان در چنین دوره ای بسر می برد. اما این دوره بندی کلی هنوز باید مسئله شناخت مشخص از مراحل مشخص رشد را نیز حل کند.

مرحله رشد سرمایه داری

معیار ما در این بررسی نمی تواند چیزی جز قوانین حرکت خود سرمایه باشد و در جهان سرمایه داری در تحلیل نهائی همه چیز و همه کس زیر سلطه سرمایه است. پس قانون حاکم بر روندهای اصلی در جهان امروز نیز قانون سرمایه است. و قانون حرکت سرمایه چیزی نیست جز انباشت سود و سود بیشتر. سرمایه آن جا می رود که نرخ سودی اضافه بر نرخ سود متوسط برای خود تصاحب کند. منبع اولیه این سود افزونه در خود تولید است. سرمایه با کاهش مخارج تولید نرخ سودی بالا تر از رقبا بدست می آورد. بدین ترتیب رقابت برای کسب این سود افزونه بطور دائمی سرمایه را به نوآوری های تکنولوژیک می کشاند. انقلاب های صنعتی اول تا سوم مراحل مهمی

از این رشد تکنولوژیک را مشخص کرده اند، اما یکی از بارز ترین خصوصیات سرمایه داری پسین تداوم تحولات تکنولوژیک بوده است. دوران بعد از جنگ را می توان "دوران انقلاب صنعتی مداوم" نامید. این جنبه از ویژگی آن دوران تا به امروز ادامه دارد.

اگر در دوره قبل از جنگ بالاترین نرخ سود در تولید مواد خام در کشورهای حاشیه ای و صدور آن به کشورهای متروپول حاصل می شد، در دوره بعدی سود افزونه از آن سرمایه ای است که در حوزه تولید این تکنولوژی و کنترل انحصاری بر آن وارد شده است. مقدمات این تغییرات در دل خود جنگ فراهم می شود. بسیاری از تکنولوژی های مدرن به نقد در جنگ جهانی دوم به کار گرفته شده بود. بسیاری از انقلابات صنعتی عمده دوران ما، مثل انقلاب در صنایع حمل و نقل، صنایع ارتباطی و یا استفاده از تکنولوژی اطلاعاتی در تولید در طول جنگ آغاز شد. و برتری آمریکا پس از جنگ نیز به این گرایش کمک کرد چرا که واحدهای بزرگ صنعتی آمریکائی از جنگ جهانی دوم بزرگترین بهره را بردند.

تکنولوژی نظامی اما خود حاصل مرحله ای از رشد سرمایه داری است. ضرورت انقلابات تکنولوژیک ریشه در افزایش دائمی ترکیب ارگانیک سرمایه و جایگزین کردن کار زنده با کار مرده دارد. بنابراین هرچه سرمایه داری بیشتر توسعه یابد بخش تولید وسائل تولید (بخش ۱) به نسبت بخش تولید وسائل مصرف (بخش ۲) بزرگتر خواهد شد. بدین ترتیب انقلاب تکنولوژیک مداوم در جوهر خود سرمایه نهفته است. در واقع بر اساس تئوری ارزش مارکس، "بازتولید گسترده" نظام سرمایه داری مستلزم رشد سریع تر بخش ۱ در مقایسه با بخش ۲ است. سرمایه داری جهانی در دوره بعد از جنگ جهانی دوم شاید برای اولین بار در تاریخ رشد خود به مرحله ای می رسد که برتری بخش ۱ در تولید تحقق یافته است.^{vi}

قبلا اشاره شد که رشد بی سابقه اقتصاد جهانی از مشخصات برجسته این دوران بود. متوسط تولید ناخالص به ۲ تا ۳ برابر میزان رشد سالانه قبل از جنگ جهانی اول (یعنی دوره شکوفائی سرمایه داری) افزایش یافت. این رشد جهانی تقریباً بدون وقفه تا اوائل دهه ۱۹۷۰ ادامه داشت.^{vii} در بطن این رشد اما تحولاتی ساختاری در سرمایه داری جهانی نیز در حال شکل گیری بود. اولین علائم این تغییرات را می توان در مسیر حرکت بین المللی سرمایه مالی مشاهده کرد. بخش اصلی سرمایه اضافی انحصارات اکنون به خود کشورهای سرمایه داری پیشرفته صادر می شد. دومین نشانه آن را در سیاست های بین المللی کشورهای متروپل می توان مشاهده کرد. بخش عمده سرمایه صادراتی به کشورهای حاشیه ای اکنون در حوزه "توسعه تولیدات داخلی" (یعنی تولید کالاهای مصرفی برای بازار داخلی) و در مشارکت با سرمایه بومی سرمایه گذاری می شد.

دو گرایش عمده این دوران عبارتند از رقابت شدید در پیشرفته ترین مراکز صنعتی برای سرمایه گذاری در پیشرفته ترین تولیدات تکنولوژیک و علاقه روزافزون سرمایه مالی به سرمایه داری کردن کل جهان. اگر در گذشته سرمایه خارجی خود مانعی در راه رشد سرمایه داخلی در کشورهای حاشیه بود، اکنون سرمایه خارجی با نقشه و برنامه زیر بال سرمایه داخلی را می گرفت که بتواند شریک آن شود. آغاز فعالیت بسیاری از موسسات بین المللی بانکی و مالی دنیا به همین دوره بر می گردد.

در نظام سرمایه داری، اما، گرایش بسوی انقلاب تکنولوژیک مداوم یعنی بحران اشباع تولید مداوم در وسائل تولید. قبل از آنکه عمر وسائل تولید به سر برسد وسائل تولیدی با تکنولوژی پیشرفته تر وارد بازار شده اند. سرمایه داری جهانی سپس با مشکل جدید و بزرگتری مواجه شد. انحصاراتی که می توانستند قیمت ها و در نتیجه میزان تولید را کنترل کنند، حالا در کنار بحران دائمی سرمایه اضافی با بحران روز افزون محصولات تکنولوژیک غیر قابل فروش (تولید اضافی وسائل تولیدی) مواجه شدند. وسائل تولید را اما فقط به سرمایه داران می توان فروخت. بدین ترتیب به کمک دولت های دست نشانده و بنیاد ها و موسسات مالی بین المللی دوران سرمایه داری سازی جهان از بالا آغاز می شود. دهه ۶۰ و ۷۰ را می توان دوره "پرورش آزمایشگاهی" لایه های جدید سرمایه دار در کشورهای حاشیه ای نامید.

این طبقه جدید کم و بیش در همه کشورها از سه خصوصیت "برجسته" برخوردار بود. بی اصل و نسبی (بدون تاریخ)، نوکر صفتی (شریک دون پایه سرمایه خارجی) و عقب افتادگی (وابسته به تکنولوژی دست دوم). رضایت دادن کشورهای استعمارگر و امپریالیستی به استقلال کشور های تحت سلطه و برنامه های رایج آن دوره برای 'اصلاحات زیر بنائی' و "توسعه صنعتی" در کشورهای عقب افتاده (مثل انقلاب سفید شاه) نیز در همین پدیده ریشه داشت. در این دوره خود امپریالیست ها دست به کار بورژوائی کردن دولت ها و برنامه ریزی برای فراهم کردن امکانات توسعه سرمایه داری می شوند؛ در کم و بیش هر کشوری که چنین کاری ممکن بود.

ثمرات چنین "توسعه" مصیبت باری را ما در ایران با ضد انقلاب خمینی تجربه کرده ایم. اما این گونه توسعه های صنعتی کم و بیش در همه جا تا اواخر دهه ۷۰ نتایج مشابهی به بار آورد. تولید کالاهای مصرفی با تکنولوژی عقب افتاده یعنی عدم امکان فروش در بازار جهانی و وابسته شدن به بازار داخلی. رشد بازار داخلی نیز در شرایط فقدان بخش تولید وسائل تولید سخت محدود است. بدین ترتیب استفاده از صنایع مونتاژ برای تولید کالاهای مصرفی هیچ نتیجه دراز مدتی جز استبدادی تر شدن دولت ها، بوروکراتیزه شدن تولید و افزایش عظیم خیل بیکاران ندارد. توسعه ای که هرچند عده ای را سرمایه دار می سازد و مناسبات سرمایه داری را گسترش می دهد اما این گسترش در دوران افول کل نظام سرمایه داری جهانی صورت می گیرد و در واقع عقب افتادگی را بازتولید می کند. انبوه تهیدستان شهری در همه شهرهای بزرگ دنیا و محبوبیت جدید لایه های ارتجاعی تر هیات های حاکمه سنتی در بسیاری از کشورهای عقب افتاده تنها حاصل این "توسعه صنعتی" بود.

از طرف دیگر اما در همان دهه ۷۰ تغییرات ساختاری در خود نظام جهانی سرمایه داری کاملاً آشکار شده بود. این دنیا دیگر آن دنیائی نبود که لنین در جزوه *امپریالیسم مجسم کرده بود*. هژمونی آمریکا بعد از جنگ نقدا رقابت های شدید درون امپریالیستی برای باز تقسیم دنیا را تعدیل کرده بود، اما ساختار جدید اقتصادی تا دهه ۷۰ ضرورت آن را نیز از میان می برد. خود لنین در جزوه *امپریالیسم در کنار الیگارشی های مالی ملی* به الیگارشی های مالی بین المللی نیز اشاره دارد اما صحنه اصلی سیاسی به واسطه رقابت الیگارشی های ملی توضیح داده می شود. اکنون هژمونی الیگارشی های بین المللی تامین شده است. موسسات مالی بین المللی که امروزه دنیا را زیر کنترل دارند همگی در همین دوره پایه گذاری شده اند. تئوری تقسیم دنیا به تولید کنندگان مواد خام و کشورهای امپریالیستی دیگر چیزی واقعی را توضیح نمی

دهد. سرمایه داری جهانی به دنیایی متشکل از کشورهای سرمایه داری مختلف با درجات متفاوت از رشد اقتصادی تبدیل شده است و از آنجا که دولت سرمایه داری در شرایط استیلاي سرمایه مالی ذاتا جنگ افروز و سلطه طلب است امروزه ما در کشورهای حاشیه نیز با انواع و اقسام "جوجه" امپریالیست مواجه ایم.

نئولیبرالیسم و جهانی سازی

از اوائل دهه ۱۹۷۰ موج بلند رشد اقتصادی بعد از جنگ به پایان رسیده بود و تا اواخر این دهه سرمایه داری جهانی وارد دوره جدیدی از بحران های ادواری و رکود اقتصادی شده بود. از مشخصات عمده این بحران گستره جهانی آن بود. بحران نه تنها کم و بیش همه متروپل های سرمایه داری را در بر گرفت که به بسیاری از کشورهای حاشیه ای نیز سرایت کرد. بیکاری گسترده، تورم لجام گسیخته و رکود اقتصادی در بسیاری از کشورهای که در مرحله قبلی به شکرانه واردات کالاهای تولیدی دوره ای از رشد سریع را بخود دیده بودند حتی شدیدتر از متروپل ها بود. رشد جهانی مناسبات سرمایه داری در دوره قبلی وابستگی اقتصادی کشورها به یکدیگر را تشدید کرده بود. در بحران ۲۰۰۸ این پدیده حتی برجسته تر می شود. بحران مالی در ایالات متحده در عرض چند روز تمام جهان را در بر می گیرد.

اتخاذ سیاست های نئولیبرالی و پروژه "جهانی سازی" واکنش مراکز اصلی سرمایه داری به این بحران بود. هم زمانی این دو برنامه باعث این سوءتفاهم شده است که در واقع یکسان تلقی شوند. بسیاری از مفسرین اقتصادی پروژه جهانی سازی را یا همان پروژه نئولیبرالی و یا نتیجه آن می دانند. مثلا به دنبال ورشکستگی سیاست های نئولیبرالی بسیاری تصور می کنند که پس جهانی سازی نیز متوقف خواهد شد. البته این دو به یکدیگر مرتبطند، اما باید بین تغییرات ساختاری در اقتصاد جهانی و یا گسترش جهانی مناسبات سرمایه داری در سه دهه اخیر و سیاست های مشخص نئولیبرالی (بازار آزاد بدون مداخله دولت ها و بدون هیچ سد و مانع) و تاثیر آن در شکل و محتوای این تغییرات تمایز قائل شد. جهانی شدن نظام سرمایه داری امری است که از آغاز با سرمایه داری همراه بوده است و بدون سیاست های نئولیبرالی دهه ۸۰ نیز ادامه پیدا می کرد، اما بدون تردید این سیاست ها به جهانی سازی اخیر شکل خاصی داده است.

سیاست های نئولیبرالی پاسخ سرمایه داری به بحران اقتصاد کینزی بود که برای سرمایه داری تضعیف قانون ارزش، این رابطه بنیادی نظام سرمایه داری را به دنبال داشت. رکود دهه ۷۰ عمدتا ناشی از کاهش نرخ سود بود. افزایش مخارج دولتی، مداخله هر چه بیشتر دولت در اقتصاد و مداخلات روزافزون تشکل های کارگری در مدیریت شرکت ها مسائلی بودند که این سیاست ها هدف قرار داده بود. اما پس از سه دهه دولت رفاه اجتماعی بازگشت سرمایه داری به ایدئولوژی بازار آزاد امر ساده ای نبود، بویژه در کشورهای پیشرفته سرمایه داری که تناسب قوای طبقاتی امکان اجرای چنین سیاستی را نمی داد. به همین دلیل این سیاست نخست در بریتانیا (پس از شکست طبقه کارگر در اواخر دهه ۷۰) و ایالات متحده (که طبقه کارگر نیرومندی نداشت) آغاز شد. پروژه "جهانی سازی" وسیله ای بود برای تحمیل نئولیبرالیسم از خارج^{viii}. آزاد سازی حرکت سرمایه در سطح اقتصاد جهانی سهل تر بود

تا در چارچوب کشورهای خاص، سرمایه داری به اتکای نهادهای موجود سرمایه مالی و با ایجاد نهادهای جدید و وضع مقررات جدید بین المللی بازار آزاد را نخست در اقتصاد جهانی و سپس یکی پس از دیگری تقریباً در همه کشورهای سرمایه داری تحمیل کرد (حتی رژیم سرمایه داری آخوندی در ایران).

به دنبال بحران جهانی ۲۰۰۸ این پروژه با شکست مواجه شده است اما تاثیر آن در سه دهه قبلی بر اقتصاد جهانی باید به مثابه نقطه عطفی در تحول سرمایه داری جهانی (یا جهانی بودن نظام سرمایه داری) تلقی شود.

نخست اینکه مناسبات سرمایه داری اکنون بر کل جهان حاکم شده است. کمتر کشوری پیدا خواهید کرد که وجه تولید سرمایه داری وجه غالب نباشد و یا دولت آن بورژوائی نشده باشد. روندی که پس از جنگ جهانی دوم با صدور وسائل تولید به کشورهای حاشیه ای آغاز شده بود اکنون تکمیل شده است. مسخرگی جدا کردن مبارزات ضد امپریالیستی از مبارزات ضد سرمایه داری (مهمترین عامل شکست چپ در انقلاب ایران) هرگز به وضوحی امروز نبوده است.

دوم اینکه انکشاف تقسیم کار بین المللی در اقتصاد جهانی امروزه با هیچ کدام از دوره های قبلی قابل مقایسه نیست. بازار جهانی به تولید کنندگان کالاهای مصرفی و کالاهای سرمایه ای تقسیم شده است. برخلاف دوره بعد از جنگ که سرمایه داری متروپل به تولید کالاهای مصرفی برای بازار های داخلی کشورهای حاشیه ای علاقمند شده بود، امروزه بخش اعظم کالاهای مصرفی خود متروپل در کشورهای حاشیه ای تولید می شود. بعلاوه، اغلب انحصارات بزرگ سرمایه داری اجزای مختلف تولید را در کشورهای مختلفی پخش کرده اند.

سوم اینکه امروزه هیچ کشوری در دنیا نمی تواند در چارچوب مناسبات سرمایه داری سیاست اقتصادی مستقلی را دنبال کند. عقب نشینی مفتضحانه سیریزا در یونان بخوبی این پدیده جدید را برجسته ساخت. تحریم های کنونی علیه روسیه نشان می دهد که حتی قدرت های بزرگ دنیا از این وابستگی مصون نیستند. یا به چین "کمونیست" نگاه کنید که امروزه به قهرمان دفاع از نظم سرمایه داری در جهان تبدیل شده است. وابستگی اجزای اقتصاد جهانی به یکدیگر فرسنگ ها جلوتر از زمانی رفته است که لنین جزوه /امپریالیزم را منتشر کرد.

همین سه مشاهده به تنهایی نشان می دهد که برداشت های سوسیالیزم انقلابی در اوائل قرن بیستم نه تنها در پرتو تحولات بعدی رنگ نیاخته اند که امروزه واقعیتی به مراتب برجسته تر بخود گرفته اند. اینکه نظام سرمایه داری پدیده ای جهانی است و یا اینکه اقتصاد جهانی بر اقتصادهای ملی محلی حاکم است، امروزه دو صد چندان آشکار تر شده است. اما در باره نکات دیگر این برداشت یعنی "دوران افول سرمایه داری" و یا "فعلیت انقلاب سوسیالیستی" چه می توان گفت؟ برای پاسخ به این سؤال کافی است به واکنش سرمایه داری جهانی به بحران ۲۰۰۸ نگاه کنیم.

دو عامل چشمگیر در این واکنش چه بود؟ اول اینکه راه حل سرمایه دارانه برای این بحران راه حلی جهانی بود. پس از نشست "سران" سرمایه داری طرحی واحد و جهانی که هنوز ادامه دارد و هنوز هم به رفع بحران نینجامیده است در کم و بیش همه کشورهای سرمایه داری به اجرا در آمد و آن هم مداخله دولت ها برای نجات

سرمایه مالی بود: تزریق پول به موسسات مالی و تحمیل سیاست ریاضت اقتصادی بر مردم. دوم اینکه همین راه حل و اجرای جهانی آن نشان داد که هم اکنون قدرتی در جهان شکل گرفته است که می تواند چنین طرحی را بر اقتصاد جهانی تحمیل کند. این دو پدیده نشان می دهد که هم خود طبقه سرمایه دار و هم قدرت سیاسی آن جهانی شده است. به عبارت ساده تر سرمایه فرا ملی (سرمایه ای که در مدارهای انباشت بین المللی فعال است) به بخش غالب سرمایه تبدیل شده است و در نتیجه "دولتی فراملی" نیز در چارچوب اقتصاد جهانی شکل گرفته است که می تواند از منافع سرمایه داری در سطح جهانی دفاع کند. این "دولت" آشکار نیست بلکه دولتی سایه است که به اتکای مقرراتی که بر اقتصاد جهانی تحمیل کرده است و به اتکای الیگارشسی های مالی بین المللی می تواند در اقتصاد جهانی مداخله کند.^x

این اما هر چه بیشتر صحت تئوری مارکسیستی دوران افول را اثبات می کند. تضاد مناسبات سرمایه داری با مرحله رشد نیروهای مولده به جایی رسیده است که سرمایه داری برای نجات خود ناچار است نه تنها به مداخله برنامه ریزی شده در اقتصاد متوسل شود که حتی به شکل دولت آینده نیز دستبرد بزند. انتقال به سوسیالیزم امری است جهانی و نیازمند دولتی جهانی. البته سرمایه داری قادر به تشکیل چنین دولتی نیست اما به شکلی مسخ شده از برنامه ریزی در سطح جهانی استفاده می کند. همان طور که ایجاد شرکت های سهامی عمومی شکل مسخ شده اجتماعی کردن مالکیت بود.

الیگارشسی های مالی بین المللی چگونه توانسته اند به چنین قدرتی دست یابند؟ بوضوح در جهان قدرتی جز قدرت دولت های بورژوائی مشخص وجود ندارد پس باید توانسته باشند این دولت ها را زیر سلطه خود بگیرند. بوروکراتیزه شدن هرچه بیشتر دولت ها در دنیای معاصر، نقش روزافزون ابزار نظامی - امنیتی و شکل گیری موسسات و نهادهای پشت پرده، غیر منتخب و خارج از کنترل مردم همگی از نشانه های شکل گیری این دولت سایه اند. توده های وسیع مردم در اغلب کشورهای سرمایه داری حتی در به اصطلاح بهترین دموکراسی های بورژوائی هم اکنون حس کرده اند که کنترلی بر عملکرد این دولت سایه ندارند. شورش های انتخاباتی علیه احزاب رسمی و همیشگی در اغلب این "دموکراسی" ها نیز نشانه دیگری از همین پدیده است. بخش های هر چه بیشتری از دولت های سرمایه داری به ابزار اجرائی این دولت سایه تبدیل شده است و در نتیجه خود به مثابه دولتی سایه در داخل دولت - ملت ها عمل می کنند. بدین ترتیب دولت های "رفاه اجتماعی" بعد از جنگ امروزه به دولت های کنترل اجتماعی تبدیل شده اند. سرمایه مالی انگل همان مصیبت هایی را که در دوران *امپریالیزم* لنین در "جهان سوم" به بار آورد اکنون در متروپل ها نیز به ارمغان آورده است. اوج تمدن سرمایه داری (یا عمق سقوط آن) را باید در قدرتمندترین واحد آن، ایالات متحده آمریکا مشاهده کرد که هم اکنون ۸ میلیون از شهروندان خود را زندانی کرده است. نیاز الیگارشسی های قدرتمند مالی به کنترل توده های میلیونی ناراضی در کشورهای متروپل و میلیارد ها انسانی که با گسترش سرمایه جهانی و تسریع روندهای انباشت اولیه در کشورهای حاشیه ای بیکار و آواره شده اند، ابزار کنترل امنیتی - نظامی قدرت سیاسی در هر کشوری را نیز به ابزار قدرت سایه تبدیل کرده است. افول سیستم به آن جا رسیده است که رفرمیست ها نیز دیگر قادر به ارائه برنامه ای برای رفرم نیستند.

از طرف دیگر بحران ۲۰۰۸ واقعیتی را برجسته کرده است که شاید تا کنون مشاهده نشده بود. این بحران نیز بحران سرمایه اضافی بود، اما کمیت و کیفیت این "اضافی" بودن قابل مقایسه با دوران قبلی نیست. این بحران از طرفی نقش مخرب این سرمایه اضافی (و انگلی) را برجسته ساخت که امروزه برای کسب سود باید متوسل به قمارهایی بشود که می تواند یک شبه کل نظام جهانی را به نابودی تهدید کند. و از طرف دیگر اندازه این سرمایه اضافی و در نتیجه ولع آن برای سود از توانایی اقتصاد جهانی فراتر رفته است. در شرایطی که جمع کل تولید ناخالص سالانه دنیا در آستانه بحران ۲۰۰۸ به ۶۰ تریلیون دلار نمی رسید، فقط سرمایه گذاری در صندوق های پوششی^x - و نه تمام سرمایه (یعنی فقط بخش کازینوئی) - بیش از ۴۰۰ تریلیون دلار بود. هنوز میزان سرمایه گذاری در این صندوق ها را بیش از ۲۸۰ تریلیون دلار تخمین می زنند. و در همین حال میلیون ها کودک دبستانی در بریتانیا، مهد سرمایه داری و انقلاب کبیر صنعتی، بدون جیره غذای مجانی در مدارس گرسنه خواهند ماند. میزان سرمایه خصوصی انباشت شده در دوره بعد از جنگ جهانی دوم از حد توان اقتصاد جهانی برای تامین سود آن خارج شده است^{xi}. این بحرانی است ساختاری که بعد از ۱۰ سال هنوز نیز سرمایه داری پاسخی برای آن نیافته است. حتی جنگ و تخریب نیز دیگر کفایت نمی دهد!

بدین ترتیب نه تنها از فعلیت انقلاب سوسیالیستی چیزی کاسته نشده است که امروزه باید از فعلیت انقلاب جهانی آغاز کرد. دیگر نمی توان افول سرمایه داری را به مفهوم بحران هایی محلی در این یا آن کشور بلکه به مثابه بحران کل بشریت وکل محیط زیست در ک کرد. پاسخ چپ انقلابی به این بحران نیز باید پاسخی جهانی باشد: حزب انقلاب جهانی.

فقدان این "عامل ذهنی" بزرگترین فاجعه دوران ماست. درست در شرایطی که نیاز به استراتژی انقلاب جهانی و بین المللی انقلابی بیش از هر زمانی احساس می شود، نه تنها در افق نزدیک چیزی جز پراکندگی و تشتت بین المللی دیده نمی شود، بلکه حتی آن شناخت جامع از ماهیت دوران که بتواند راهنمای این استراتژی باشد در دسترس نیست. پس در این سده انقلاب اکتبر، برای انقلابیون امروزه، مناسب ترین بزرگداشت سنت بلشویکی عبارت است از دامن زدن به بحث "دوران" و تلاشی مشابه برای تدقیق این شناخت و تدقیق استراتژی انقلاب سوسیالیستی جهانی متکی بر آن.

تراب ثالث - خرداد ۱۳۹۶

ⁱ از دفترهای نگاه، ۳۱

ⁱⁱ برای خلاصه ای از این مبحث می توان به مصاحبه زیر در باره تئوری های امپریالیزم رجوع کرد.

<https://www.youtube.com/watch?v=5Xj55yhSdBw&t=4644s>

برای توضیح مفصل تر به این کتاب رجوع کنید:

Anthony Brewer, *Marxist Theories of Imperialism: A Critical Survey*, Routledge & Kegan Paul, 1980.

ⁱⁱⁱ برای بررسی مختصری از برداشت مارکس از این پدیده مقاله زیر مفید است:

Lucia Pradella, *Imperialism and Capitalist Development in Marx's Capital, Historical Materialism 21.2 (2013)117*

^{iv} پس از انقلاب روسیه گفته شد که ما وارد دوران "انتقال به سوسیالیسم" شده ایم. این البته حرف درستی نیست. همان طور که تاریخ اثبات کرد انقلاب سوسیالیستی در یک کشور به مثابه آغاز انتقال نیست. امر انتقال هنگامی می تواند واقعا صورت بگیرد که وسائل تولید عمده جهانی از دست سرمایه دای خارج شود. در واقع با پیروزی انقلاب در روسیه دوران انقلاب جهانی گشوده می شود و نه دوران انتقال به سوسیالیسم. انتقال در یک کشور به تنهایی حتی اگر چنین امر محالی می توانست صورت بگیرد در هر حال به معنای انتقال در سرمایه داری جهانی نیست.

^v Globalization

^{vi} برای بحث مفصل تر پدیده انقلاب تکنولوژیک مداوم به فصول مربوطه در کتاب سرمایه داری پسین ارنست مندل رجوع کنید. Ernest Mandel, *Late Capitalism*, NLB, 1973.

خلاصه آن را نیز می توانید در بخش اول یادداشت هائی در باره صنعتی شدن ایران پیدا کنید:

<http://revolutionary-socialism.com/iran-industrialisation-75/>

^{vii} قصد این مقاله اثبات آماری استدلال ها نیست. برای جدول های مربوطه می توان به کتاب زیر رجوع کرد: Bill Dunn, *Global Political Economy: A Marxist Critique*, Pluto Press, 2009

^{viii} برای توضیح این پدیده و بررسی تئوری های جهانی سازی به منبع زیر رجوع کنید:

William I. Robinson, *Theories of Globalization*, Chapter 6 in *The Blackwell Companion to Globalization*, 2008

^{ix} برای توضیح بیشتر این پدیده به کتاب زیر رجوع کنید:

William I. Robinson, *Global Capitalism and the Crisis of Humanity*, Cambridge University Press, 2014

^x Hedge Funds

^{xi} تخمین های درستی در دست نیست اما براساس آمار مختلف چیزی بین ۱۰۰۰ تا ۲۰۰۰ تریلیون دلار!